

چشم پسته اعتماد نکرد

A black and white portrait of Dr. Sadiq Aslam, a middle-aged man with a beard and glasses, wearing a light-colored shirt.

فرزندش در این باره می‌گوید: کسی که عمری در زندان با این افراد سروکار داشت، حکم معلمی را پیدا می‌کند که با یک نگاه می‌فهمد شاگرد چقدر درس خوانده است. شناخت دقیق و عمیق ایشان از جریان نفاق، از سال‌ها قبل در زندان شروع شد، بنابراین زمانی که با فرقانی‌ها روبرویه رو شدند، فهمیدند اکثر اینها آدم‌های بیچاره‌ای هستند که گول خورده‌اند و با منافقین که سر موضع بودند سیار فرق دارند.

شهید سید اسدالله لاجوردی به عنوان دادستان انقلاب تهران در ۶۰ دهه، به توبیخ افراد از جمله فرقانی‌ها اعتماد کرده بود. در سال‌هایی که دشمنان انقلاب را برای نابودی آن از هیچ تلاشی فروگزار نبودند، شهید لاجوری به کسانی از جمله فرقانی‌ها اعتماد کرد و توبیخ آنها را یاد نمی‌رفت.

اسلحة روی تاچه

درباره اعتماد شهید لاجوردی به برخی توابین، نکاتی را در بالای صفحه گفتیم و اینجا از زبان فرزندش بخوانید که چطور به فرقانی‌ها اعتماد کرد و حتی آنها را به خانه‌اش دعوت کرد.

حسین لاجوردی می‌گوید: یک شب دیدیم حدود ده نفر جوان را آوردنده و به اتاق پذیرایی بردنده. من چهای و میوه بردم و پذیرایی کردم و وقتی فهمیدم آنها فرقانی هستند واقعاً وحشت کردم، مخصوصاً که دیدم پدر اسلحه پری را روی تاقچه و در دسترس آنها قرارداده‌اند! بعد که پرسیدیم این چه کاری بود که کردید؟ گفتند خواستم اول مطمئن شوم و بعد آنها را آزاد کنم، اگر قراربر بود یکی از مسؤولان یا پاسدارها را بکشنند، اول آن اسلحه مرامی کشتند! این همه شناخت و شجاعت واقعاً بی‌نظیر بود. پدر در صورتی که کسی دستش به خون آلوده نبود، نهایت سعی خود را برای برگرداندن و آزاد کردن آنها النجام می‌دادند، اما در مورد کسی که آدم کشته بود، ذراهی شفقت به خرج نمی‌دادند. شاید به همین دلیل عده‌ای تصویر می‌گردند که ایشان آدم خشنی است. زندانی‌هایی که با ایشان گفت و گویی کردند و مسائل شان را با ایشان در میان می‌گذاشتند محبت و رافت ایشان را می‌فهمیدند.



ناآگهته هایی از منش و کارنامه شریک لاجوردی در گفت و شنود پا فرزند ایشان

پدرم دشمن سفارش و توصیه بود

برازنده ایشان است. دیده بان باید چشم های تیری داشته باشد و مراقب باشد و ببیند دشمن از کدام سمت حمله خواهد کرد و حرکات ایدایی اور ارتashیخیص بددهد. حضرت آقا هم به این ویژگی پدرم اشاره کرده اند.

[۲]

بعضی ها تو وقتی خود و جناح شان قدرت را درست دارند، هیچ انتقادی را برینمی تابند و همه چیز از نظر شان عالی است، ولی وقتی کنار می روند، حالت مخالف به خود می گیرند. پدرشما وقتی از کار برکنار شدند چه موضوعی



اتفاقاً موقعي که ایشان مسؤولیت را به آقای بختیاری واگذار کردند، همراه اعضاي سازمان زندان‌ها به ملاقات حضرت آقا می‌روند. آقای بختیاری توضیح می‌دهد چنین خدماتی در دوره آقای لاجوردی انجام شده است. حضرت آقا می‌فرمایند: «جای بسی خوشوقتی است که برای اولین بار می‌بینم مسؤول بعدی از مسؤول قبلی تعریف می‌کند و قدر زحماتش را می‌داند و نمی‌گوید محبوبه تحویل گرفته است انشاء الله... این حوصلت حسنے به سایر مسؤولان ما هم تسری پیدا کند». بعد شروع می‌کند به تعریف از پدرم و می‌فرمایند: «کاش خود آقای لاجوردی اینجا بودند و می‌دیدند چگونه از خدمات ایشان تجلیل می‌شود، من ایشان را ز همان اول که شناختم انسان با اخلاصی بودند». کسی از وسط جمع اشاره می‌کند که آقای لاجوردی همین جا هستند، ولی چون پای شان درد می‌کند و نمی‌توانند پای شان را جمع کنند، در انتهای مجلس

حضرت آقا اشاره می‌کند که: جلو بیاید و همینجا پای تان را راز کنید، اشکال ندارد. بعد هم به همه توصیه می‌کند آقای بختیاری را تنها نگذارن. پدر تا جایی که از دست شان برمی‌آمد، به آقای بختیاری کمل و از ایشان حمایت کردند. خود آقای بختیاری هم هر جا که می‌نشستند، می‌گفتند من راه آقای لاجوردی را دادم می‌دهم که ابته به مذاق خبل، ها خوش، نم آمد.

خبر شهادت پدر تان را جگونه شنیدید؟

من خارج از شهر بودم که به من تلفن زندن و گفتند در بازار تبراند ازی شده و حاج آقا خزمی شده است! البته مطمئن بودم تیمی که خودش را به خطر می‌اندازد وارد جای شلوغی مثل بازار می‌شود، در حد زخمی کردن طرف خودش را به خطر نمی‌اندازد. به اغلب بیمارستان‌ها سر زدم تا آخر به بیمارستان سینا رسیدم و فهمیدم ایشان

۲- ماجراهای تلاش برای نبیش قبرایشان چه بود؟

اوج رذالت منافقین. فردای روز تدفین که به قطعه ۷۲ تن فوتیم، سراسر ایدار آجاتگفت عده‌ای آمدند و پول خیلی زیادی از همین نوشانه دادند که اینها در نزدیکی اقامه

رایه من پیشنهاد دادند اجراه بدهم درد میرفت راضی و
نبش قبر کنند و جنازه را برند!
ضراب پدرستان راهم دیدید؟
بله، یک جوان کم سن و سال بود که منافقین در ارد و گاه
اشرف هر بلایی که توانسته بودند به سرش آورده و بعد
هم او را با عده و عوید راهی تهران کرده بودند! کاملاً مسخ
و تسخیر شده بود و هیچ چیزی نمی‌دانست. وقتی با او
صحبت کردیم و متوجه شد چه استباہ بزرگی مرتکب شده
است، واقعاً متأثر شده بود! به او گفتم: «اگر قبل ابابا تو به کرده
باشی خدا تواری بخشد، مطمئن باش اگر پدرم زنده بود تو
رامی بخشید و حالا هم اگر با اخلاص توبه کرده باشی،
هزار تسلیت کنم!»

این ترور در ظرف یکی دو هفته صورت می‌گیرد و می‌شد با تداهی امنیتی و حفاظتی احتمال خطر را کاهش داد! **[۲]** نشانه‌های دیگری هم دار بر قریب الوقوع بودن ترور وجود داشت؟ ایشان چون از جوانی در گیر مبارزه بودند، همواره جان شان در معرض خطر بود، اما در ماه آخر اتفاقات آشکاری روی دادند، از جمله این که خودشان می‌گفتند: «کسی عکس مرا به بازار آورده بود و دنبال مم می‌گشت و به او گفتم خودم هستم!» تیمی که مأمور ترور ایشان شده بود، شش ماه در بغداد کار کرده بود اعمال تور ایشان می‌گفت: آنقدر تمرين کرده بود که اگر چشم های راه می‌بستند، دقیقاً می‌دانستند کجا باید بروم و چه کسی را باید بنم؛ امناقین به اوضاع گفته بودند لاجوردی آدمی قوی است، بنابراین خیلی قوی بودند و هر وقت من و برادرم با ایشان مچ می‌انداختیم، شکست می‌خوردیم. در هر حال در ماه‌های آخر، در اطراف خانه خود ما هم رفت و آمد های مشکوک زیاد بود! **[۳]** از ایامی که با پدرatan به جبهه رفتید، برایمان بگویید. سه چهار روز بعد از آزادسازی فاو همراه پدر به جبهه رفت، در میان بوس دیدم که ایشان دارند چیزی می‌نویسند. مطمئن بودم وصیت نامه است. وضعیت خطناکی بود و هواپیماهای عراقی پشت سر هم بمب می‌ریختند. سپار نگران پدر بودم و می‌ترسیدم اتفاقی برای ایشان بیفتد. پدر با تیزبینی خاصی در وصیت نامه شان به مسائلی اشاره کرده بودند که واقعاً دیگران متوجه نبودند. در قضیه سوءقصد به جان آیت... خامنه‌ای، فاجعه ۷ تیر، دفتر نخست وزیری و بسیاری از این حوادث، علامت سوال های زیادی وجود دارند و هنوز هم انقلاب دارد از کسانی که عامل این فجایع بودند ضربه می‌خورد. پدر در مورد تمام این افراد هشدار داده بودند. باید از این افراد حفاظت بیشتری می‌شد. مگر ما چند نفر نظیر شهید صیاد شیرازی یا مثال پدر داشتیم؟ آدم های محلی که جز خدمت به مردم و انقلاب هدفی نداشتند و از مزایای دیگران هم سهمی اولم در برابر شکنجه ها شهرت داشتند. وقت در این باره با شما حرف زند؟ سسی می خواست در این باره حرف بزند، اس می کردند. به شدت علاوه داشتند و از مصاحبه و عکس گرفتن تا جایی که تند. یک بار از طرف مرکز اسناد به ایشان خاطرات شان را بث کنند، ولی ایشان زیر دادند ناشناخته باقی بمانند. کمتر کسی از ریاست سازمان زندان ها یا قبل از آن مکرر سوار و در جرخه شود و سر کار برودا! صب هایی داشته باشد. از فردای آن روز بت بالای چشم ابروست، ولی ایشان دوچرخه می‌شندند و سر کار می‌رفتند و می‌ایستادند. **[۴]** منی منافقین و چپی ها با ایشان، این نحوه ک نبود؟ ول همراه شان به بازار می‌رفتم و حال و عود که تقریباً همه مطمئن بودیم اتفاقی اپر پدر خودشان بهتر از همه اطمینان اتفاقی می‌افتند. بعضی از پدر و مادرها و از ند امامت کرکنند دارند می‌بینند، ولی وکارها بدشان می‌آمد و حتی یک بار هم رف هایی را نشینیده بودم، اما روز جمعه که ترور شدند، همه اعضا خانواده را به کردند و با اصرار از همه خواستند عکس ببریم، در حالی که ایشان اصولاً از عکس ایان نمی‌آمد. بعد هم همه را جمع کردند ای از عمر من باقی نمانده است! یک ماه ن، یکی از مسؤولان مملکتی به من گفته ن ب بازار برودا! وقتی این حرف را به پدرم دند و گفتند: «چطور است از حالا به بعد بقیه خرم را بدهند؟ خب مرا بکشنند، د؟» در سال ۱۳۶۰ و در آن اوضاع خطناک خودشان باتاکسی سر کار می‌رفتند.

A person in a white shirt and dark pants is bending over, sweeping a light-colored floor with a broom. In the background, several other people are standing or sitting, some appearing to be in a classroom or lecture hall setting.

تحصیل علم به وقت شکنجه
حسین لاچوردی تاکید می‌کند که پدرش علاقه فوق العاده زیادی به مطالعه و پرسش‌گری داشته و حتی لحظه‌ای وقت خود را هدر نمی‌داد و این باره توضیح می‌دهد: «پدر حتی در مورد تحصیل ماهم حساسیت زیادی داشتند و به همین دلیل ما رادر مدرسه علوی گذاشتند که آن موقع از بهترین مدارس بود. همیشه توصیه می‌کردند باید اطلاعات علمی و اجتماعی خودمان را بالا ببریم. در اسناد ساواک خواندم که ایشان حتی در زندان بعد از این که شکنجه می‌شدند، وقتی به سلول شان بر می‌گشتند، مشغول خواندن قرآن و نهج البلاغه می‌شدند. بعد از انقلاب موقعي که از سر کار بر می‌گشتند، با این که وقت بسیار کمی داشتند، تفسیر قرآن یا مجموعه «الحیاء» یا کتاب‌های مربوط به کارشناسی خواندن و یادداشت بر می‌داشتند. همیشه سعی می‌کردند اطلاعات خود را به روز نگاه دارند و ماهر سوالی که داشتیم، از ایشان می‌پرسیدیم. همیشه به ما توصیه می‌کردند قرآن بخوانیم، می‌گفتند وقتی خوبی غمگین هستید یا ترسیده‌اید، قرآن بخوانید تا آرامش پیدا کنید.» من به خواندن کتاب‌های روان‌شناسی خیلی علاقه داشتم، پدر می‌گفتند: «برای کسب معلومات خوب است آراء عقاید آنها را مطالعه کنی، ولی در فکر و اندیشه مستقل باش و حرف‌های دیگران را نشخوار نکن!»

سید حسین لاچوردی
فرزند شهید اسدآ...
لاچوردی

شهید لا جوردی در مقام پدر

شخصیت شهید سید اسد آلا جوردی از ابعاد مختلف قابل بررسی است و یکی از این ابعاد، نقش پدری اوست، چرا که شهید لا جوردی سال‌های زیادی در زندان بوده و امکان تربیت و سپریسی مستقیم فرزندانش را نداشته است. حسین لا جوردی درباره شیوه‌های تربیتی پدرش می‌گوید:

من، خواهر و برادرانم از وقتی چشم به دنیا باز کردیم، پدرمان را بالای سرمان ندیدیم. ایشان در مقاطعی از زندان آزاد می‌شدند و به خانه می‌آمدند، ولی باز دستگیر می‌شدند. ما هم در سر شد بودیم و واقعاً به ایشان نیاز داشتیم. پدر برای این که رابطه خود را با ماحفظ کنند، به شکل منظم و مرتبا برای ما نامه می‌نوشتند.

نامه‌های آموزندۀ شان سرشار از نکات عملی و اخلاقی بود و می‌گفتند اگر می‌خواهید از شما راضی باشم، این طور فتار کنید. ما هم در آن عالم بچگی برای این که ایشان را راضی و خوشحال کنیم، به حرفة‌های ایشان عمل می‌کردیم. همیشه به ما می‌گفتند اگر می‌خواهید خوب بخواهید و خواب‌های خوبی ببینید، فلان آیه‌ها را حفظ کنید و بخوانید. ما هم با شوق و شور زیادی این کار را می‌کردیم. به مادرمان هم درباره تربیت مانکات دقیقی را می‌گفتند تا مادر چار مشکلات روحی و روانی نشویم. در مجموع با این که از مادر بودند، اما دقیقاً زندگی و رفتارهای ما را صد می‌کردند. گاهی می‌شد ساواک نامه‌های ما را به یکدیگر نمی‌رساند یا بعضی از جملات را حذف می‌کرد. ایشان در نامه‌های بعدی به نحوی مطلب را به ما می‌فهمانند. موقعی که نامه‌های ایشان می‌آمد، مادر به شدت متاثر می‌شدند و اشک می‌ریختند. یکی از توصیه‌های دائمی پدر، احترام به مادر و حرف شنوی از ایشان بود. همیشه ایشان را [امدادگران] صدا می‌کردند.

مشت و مال پیش از نماز تا وقتی بچه بودیم، موقع نماز صبح ما را مهربانانه مشت و مال می دادند تا از خواب بیدار شویم و نمازمان قضا نشود. ما هم خودمان رابه خواب می زدیم تا بیشتر کیف کنیم! پدر نماز صبح را بالحن بسیار حزن انگیزی می خواندند، طوری که واقعاً دل آدم می لرزید. بعد هم قرآن می خواندند و مرغ فتند سرکار بزرگ‌تر هم که شدیم، هیچ وقت بیدارمان نمی کردند مگر این که خودمان می خواستیم. من در دانشگاه تبریز درس می خواندم و یک بار ساعت ۴ صبح رسیدم تهران و خوابم برد و نماز قضا شد. بیدار که نشد، از ایشان کلایه کردم که چرا مرا برای نماز بیدار نکردند و ایشان گفتند: (نگفته که این کار را بکنم). «گفتم: (از حالات آخر عمرم مرا برای نماز صبح بیدار کنید).»

پدر در بازار مغازه داشتند و درآمد خودشان و برادرها یشان خیلی خوب بود، ولی سطح زندگی مادی ما پایین و خوراک و پوشاش کمان بسیار ساده بود. از تشریفات و تجملات بسیار بیدشان می‌آمد. یک بار مادرم چند لوتستر ساده برای خانه خریده بودند. ایشان وقتی به خانه آمدند با شوخی و خنده گفتند: «مثل این که خانه بالوستر قشنگ‌تر می‌شود!» به این ترتیب در عین حال که نارضایتی خود را

A full-body portrait of a man from the waist up. He is wearing a light-colored, long-sleeved plaid shirt over a white collared shirt and light-colored trousers. He has dark hair and is wearing glasses. The background is plain white.

A black and white photograph of a middle-aged man with dark hair and glasses. He is wearing a light-colored, long-sleeved button-down shirt with vertical stripes and light-colored trousers. He is standing with his hands in his pockets, looking slightly downwards and to the right. The background is plain and light-colored.